

# شعر / من ، معلم هستم

من ، معلم هستم

زندگی پشت نگاهم جاریست

سرزمین کلمات

تحت فرمان منست

قصر پنهان منست

قاصدک های لبانم هرروز

سبزه ی نام خدا را به جهان می بخشد

من معلم هستم

آخرین دغدغه هایم اینست :

نکند حرف مرا هیچ کس امروز نفهمید اصلا

نکند حرفی ماند ؟

نکند مجهولی

روی رخساره ی تن سو خته ی تخته سیاه جا مانده ست ؟

من معلم هستم

هر شب از آینه ها می پرسم :

به کدامین شیوه ؟

وسعت یاد خدا را بکشانم به کلاس ؟

بچه ها را ببرم تا لب دریاچه ی عشق ؟

غرق دریای تفکر بکنم ؟

با تبسم یا اخم ؟

با یکی بود و نبود ؟

زیر یک طاق کبود ؟

یا کلاغی که به خانه نرسید

قصه گویی بکنم ؟

تک به تک یا با جمع ؟

بدوم یا آرام ؟

من معلم هستم

نیمکت ها

نفس گرم قدم های مرا می فهمند

بالهای قلم و تخته سیاه

رمز پرواز مرا می دانند

سیب ها

دست مرا می خوانند

من معلم هستم

درد فهمیدن و فهماندن و مفهوم شدن همگی مال منست ،  
من معلم هستم ...

راضیه سلمانی - آموزگار